

لقمان حکیم

لقمان حکیم، غلام سیاهی بود که در سرزمین سودان چشم به جهان گشود. گرچه او چهره ای سیاه و نازیبا داشت، ولی از دلی روشن، فکری باز و ایمانی استوار برخوردار بود...



لقمان حکیم، غلام سیاهی بود که در سرزمین سودان چشم به جهان گشود. گرچه او چهره ای سیاه و نازیبا داشت، ولی از دلی روشن، فکری باز و ایمانی استوار برخوردار بود. او که در آغاز جوانی برده ای مملوک بود، به دلیل نبوغ عجیب و حکمت وسیعش آزاد شد و هر روز مقامش اوج گرفت تا شهره ی آفاق شد. او مردی امین بود، چشم از حرام فرو می بست، از ادای حرف ناسزا و بی مورد پرهیز می کرد و هیچگاه دامن خود را به گناه نیالود و همواره در امور زندگی شرط عفت و اخلاص را رعایت می کرد. اوقات فراغت خود را به سکوت و تفکر در امور جهان و معرفت حق تعالی می گذراند و برای گذراندن امور زندگی به حرفه خیاطی و یا درودگری مشغول بود. (بعضی گویند لقمان بنده ای بود حبشی که از راه شبانی معیشت خود را می گذراند.) لقمان از خنده بی مورد و استهزاء دیگران پرهیز می کرد و هیچگاه اراده خود را تسلیم خشم و هوای نفس نمی کرد. از کامیابی در دنیا مغرور و از ناکامی اندوهگین نمی شد و صبر و شکیبایی او به حدی بود که با از دست دادن چند فرزند، از سر زبونی دیدگان خود را به سرشک غم نیالود. در اصلاح امور مردم و حل نزاع و مراقبه آنها سعی وافر داشت و هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله داشتند نگذشت، مگر آن که در میان ایشان اصلاح کرد. بیشتر وقت خود را در همنشینی با فقها و دانشمندان و پادشاهان می گذراند و مسئولیت خطیر آنها را گوشزد می کرد و آنها را از کبر و غرور برحذر می داشت و خود نیز از احوال ایشان عبرت می گرفت. در این شرایط بود که لقمان شایسته پوشیدن جامه حکمت شد و سپس در نیمروزی گرم که مردم در خواب قیلوله بودند جمعی از فرشتگان که لقمان قادر به رؤیت آنها نبود، نظر لقمان را در مورد خلافت و پیغمبری خدا جویا شدند. لقمان در پاسخ فرشتگان گفت: اگر خدای تعالی مرا به قبول این امر خطیر امر کند، فرمان او را با دیده منت خواهم پذیرفت و امید و یقین دارم که در آن صورت او مرا در این کار یاری خواهد کرد و علم و حکمتی که لازمه این وظیفه باشد به من عطا خواهد کرد و مرا از خطا و اشتباه حفظ می کند، ولی اگر اختیار رد یا قبول این امر با من باشد، از پذیرش این مسئولیت بزرگ عذر خواهم خواست و عاقبت را اختیار می کنم. چون فرشتگان علت امتناع لقمان از پذیرش این مسئولیت را جویا شدند، لقمان گفت: حکومت بر مردم اگر چه منزلتی عظیم دارد، ولی کاری بس دشوار است و در جوانب آن فتنه ها و بلاها و لغزشها و تاریکی های بیکرانی وجود دارد که هر کس را خدا به خود واگذارد گرفتار آن شود و از صراط مستقیم و راه رستگاری منحرف گردد و هر کس از آنها برهد به فلاح و رستگاری نائل خواهد شد. خواری و گمنامی دنیا در برابر عزت و بزرگواری آخرت گوارا است ولی اگر هدف کسی جاه و جلال دنیوی باشد، دنیا و آخرت هر دو را از کف خواهد داد، زیرا عزت و نعمت دنیا موقت و عاریه است و چنین کسی به نعمت و عزت جاودان اخروی نیز دست نخواهد یافت. فرشتگان که به عقل سرشار لقمان پی بردند او را تحسین کردند و خدای تعالی او را مورد لطف و عنایت قرار داد و سرچشمه حکمت خود را بر لقمان روان ساخت تا سیل حکمت و نور معرفت بر زبان و بیان لقمان جاری گردد و تشنگان حقیقت را در خور استعدادشان از زلال معرفت و حکمت خود سیراب سازد و در این میان فرزند برومند لقمان که نظر پدر را به خود معطوف داشته بود، بیشتر مورد خطاب او قرار می گرفت گرچه نصایح لقمان بیشتر جنبه عمومی داشت.

نصایح لقمان به فرزندش

سعی لقمان بر این بود که در مناسبت های مختلف فرزندش و همچنین سایر مردم را پند و اندرز دهد. لقمان فرزندش ناتان را خطاب قرار داد و گفت: فرزندم همیشه شکر خدا را به جای آور، برای خدا شریک قائل مشو، زیرا مخلوقی ضعیف و محتاج را با خالقی عظیم و بی نیاز برابر نهادن، ظلمی بزرگ است. فرزندم: اگر عمل تو از خردی چون ذره ای از خردل در صخره های بلند کوه یا آسمانها و یا در قعر زمین مخفی باشد از نظر خدا پنهان نخواهد بود و در روز رستاخیز در حساب اعمال تو منظور خواهد شد و به پاداش و کیفر آن خواهی رسید. فرزندم: نماز را به پای دار! تا ارتباط تو با خدا محکم گردد و از ارتکاب فحشا و منکر مصون باشی و چون به حد کمال رسیدی، دیگران را به معروف و تهذیب نفس و تزکیه روح دعوت و رهبری کن و در این راه در مقابل سختی ها، صبور و شکیبا باش. فرزندم: نسبت به مردم تکبر مکن و به دیگران فخر مفروش که خدا مردم خودخواه و متکبر را دوست ندارد. خود را در برابر ایشان زیون مساز که در تحقیرت خواهند کوشید، نه آنقدر شیرین باش که ترا بخورند و نه چندان تلخ باش که به دورت افکنند. فرزندم: در راه رفتن نه به شیوه ستمگران گام بردار و نه مانند مردم خوار و ذلیل، و به هنگام سخن گفتن آهسته و ملایم سخن بگو زیرا صدای بلند، بیرون از حد ادب و تشبیه به ستوران - ستوران- است. فرزندم: از دنیا پند بگیر و آن را ترک نکن که جیره خوار مردم شوی و به فقر مبتلا گردی و تا آنجا خود را در بند و گرفتار دنیا نکن و در اندیشه سود و زیان آن فرو مرو که زبانی به آخرت تو برسد و از سعادت جاودان بازمانی! فرزندم: دنیا دریای ژرف و عمیقی است که دانشمندان فراوانی را در خود غرق کرده است پس برای عبور از این دریا، کشتی از ایمان و بادبانی از توکل فراهم کن و برای این سفر توشه ای از تقوی بیندو، و بدان و آگاه باش که اگر از این راه پر خطر برهی، مشمول رحمت شده ای و اگر در آن دچار هلاک شوی به غرقاب گناهانت گرفتار گشته ای. فرزندم: در زندان شب و روز زمانی را برای کسب علم و دانش منظور کن و در این راه با دانشمندان همدم و همراه شو و در معاشرت با آنها شرط ادب را رعایت کن و از مجادله و لجاج پرهیز تا تو را از فروغ دانش خود محروم نسازند. فرزندم: هزار دوست اختیار کن و بدان که هزار رفیق کم است و یک دشمن میندوز و بدان که یک دشمن هم زیاد است. فرزندم: دین مانند درخت است. ایمان به خدا آبی است که آن را می رویاند. نماز ریشه آن، زکات ساقه آن، دوستی در راه خدا شاخه های آن، اخلاق خوب برگ های آن و دوری از محرّمات، میوه آن است. همانطور که درخت با میوه ی خوب کامل می گردد، دین هم با دوری از اعمال حرام تکمیل می شود.

لقمان از دیدگاه امام صادق علیه السلام

از امام صادق علیه السلام سؤال کردند خدا چه حکمتی به لقمان داد که از او در قرآن یاد شده است؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند حکمتی که به لقمان داده شده بود نه مال بود و نه مقام و طایفه و نه هیکل و زیبایی، بلکه او مردی بود در کار خدا نیرومند، در راه او پرهیزکار، ساکت، با وقار، دقیق، آینده نگر، تیزبین و پند آموز. او روزها نمی خوابید و همیشه بر اعمال خود کنترل و نظارت دقیق داشت. از ترس گناه هیچگاه نمی خندید، غضب و شوخی نمی نمود، خداوند به او اولاد زیادی بخشید و در حالی که همه آنها قبل از وی جان سپردند با صبر و شکیبایی مصائب را تحمل کرد و به رضای خدا راضی بود و برای هیچ یک اشک بر دیدگان جاری نکرد. هر گاه به دو نفر

که اختلاف و یا نزاع داشتند برخورد می کرد میان آنان صلح و صفا برقرار می ساخت و آتش کینه و عداوت را در آنها خاموش می ساخت.

لقمان از دیدگاه مفسرین

دسته ای از مفسرین معتقدند او پیامبر بوده ولی اغلب او را حکیمی فرزانه دانسته اند. در سیاهی چهره او تردیدی نیست ولی حکمت بی نظیرش، سیرت او را بسیار منور کرده بود. کسی از او پرسید مگر تو همدوش ما گوسفند چرانی نمی کردی چه شد که به این مقام و منزلت رسیدی؟ لقمان پاسخ داد: خدا را شناختم، امانت را حفظ کردم، راست گفتم و از حرف بی فایده و بی مورد پرهیز کردم. بعضی گفته اند او پسر خواهر ایوب بوده و بعضی دیگر او را پسر خاله ایوب معرفی کرده اند و عده ای دیگر او را از عمو زادگان ابراهیم علیه السلام دانسته اند.

نمونه هایی از حکمت لقمان

لقمان در آغاز، برده خواجه ای توانگر و خوش قلب بود. ارباب او در عین جاه و جلال و ثروت و مکنث دچار شخصیتی ضعیف و در برابر ناملایمات زندگی بسیار رنجور بود و با اندک سختی زبان به ناله و گلابی می گشود، این امر لقمان را می آزرده اما راه چاره ای به نظر او نمی رسید، زیرا بیم آن داشت که با اظهار این معنی، غرور خواجه جریحه دار شود و با او راه عناد پیش گیرد. روزگاری دراز وضع بدین منوال گذشت تا روزی یکی از دوستان خواجه خربزه ای به رسم هدیه و نوبه برای او فرستاد. خواجه تحت تأثیر خصائل ویژه لقمان، خربزه را قطعه قطعه نمود به لقمان تعارف کرد و لقمان با روی گشاده و اظهار تشکر آنها را تناول کرد تا به قطعه آخر رسید، در این هنگام خواجه قطعه آخر را خود به دهان برد و متوجه شد که خربزه به شدت تلخ است. سپس با تعجب زیاد رو به لقمان کرد و گفت: چگونه چنین خربزه تلخی را خوردی و لب به اعتراض نگشودی؟ لقمان که دریافت زمان تہذیب و تأدیب خواجه فرا رسیده است، به آرامی و با احتیاط گفت: واضح است که من تلخی و ناگواری این میوه را به خوبی احساس کردم اما سالهای متمادی من از دست پر برکت شما، لقمه های شیرین و گوارا را گرفته ام، سزاوار نبود که با دریافت اولین لقمه ناگوار، شکوه و شکایت آغاز کنم. خواجه از این برخورد، درس عبرت گرفت و به ضعف و زبونی خود در برابر ناملایمات پی برد و در اصلاح نفس و تہذیب و تقویت روح خود همت گماشت و خود را به صبر و شکیبایی بیاراست. روزی دیگر خواجه لقمان در سرایی، سفره ای گسترده بود و میهمانان خود را در سایه جود و کرمش پذیرایی می کرد. لقمان که در خدمت میهمانان و تهیه وسایل رفاه ایشان سعی وافر داشت از شنیدن سخنان بیهوده آنها سخت در عذاب بود و همواره مترصد فرصتی بود تا عادت زشت آنها را گوشزد کند و در اصلاح و تہذیب آنها گامی بردارد. در این هنگام گروهی از میهمانان خواجه، وارد سرا شدند و خواجه به لقمان فرمان داد تا گوسفندی ذبح کند و غذایی از بهترین اعضاء گوسفند مهیا سازد. لقمان غذایی لذیذ از دل و زبان گوسفند، فراهم نمود و نزد میهمانان آورد. روزی دیگر خواجه امر کرد، از بدترین اعضاء گوسفند، غذایی آماده سازد، لقمان بار دیگر غذا را از دل و زبان گوسفند مهیا کرد. خواجه با تعجب پرسید: چگونه است که این دو عضو گوسفند هم بهترین و هم بدترین هستند؟ لقمان پاسخ داد: این دو عضو مهمترین اعضا در سعادت و شقاوتند، چنانکه اگر دل سرشار از نیت خیر و زبان گویای حکمت و معرفت و حلال مشکلات و مسایل مردم باشد، این دو عضو بهترین اعضاء هستند و هر گاه دل بداندیش و پست نیت باشد، زبان گویای غیبت و تهمت و محرک فتنه و فساد، هیچیک از اعضا، بدتر و زیان بارتر از این دو عضو نخواهد بود. لقمان نیک و بد هر کاری را مشروط به رضای وجدان و خشنودی خداوند می دانست و تمجید و تحسین خلق را هدف خود قرار نمی داد و از خرده گیری و عیبجویی آنها نیز هراسی نداشت و این موضوع را نیز همواره به فرزند خود گوشزد می نمود، تا روزی به جهت اطمینان خاطر، تصمیم گرفت این حقیقت را نزد پسر خود مصور سازد. لقمان به فرزند خود گفت: مرکب را آماده ساز و مہیای سفر شو. چون مرکب آماده شد، لقمان خود سوار شد و پسرش را پیاده دنبال خود روان کرد. در این حال گروهی که در مزارع خود مشغول کار بودند آنها را نظاره کردند و به زبان اعتراض گفتند: عجب مرد سنگدلی، خود سواره است و کودک معصوم را پیاده به دنبال می کشد. سپس لقمان خود از مرکب پیاده شد و پسر را سوار بر مرکب کرد تا به گروهی دیگر از مردم رسید، این بار مردم با نظاره آنها گفتند: عجب پسر بی ادب و بی تربیتی، پدر پیر و ضعیف خود را پیاده گذاشته و خود با نیروی جوانی و تنومندی بر مرکب سوار است. حقا که در تربیت او غفلت شده است. در این حال لقمان نیز همراه فرزند خود سوار مرکب شد و هر دو سواره راه را ادامه دادند تا به گروه سوم رسیدند، مردم این قوم چون آنها را دیدند گفتند: عجب مردم بی رحمی، هر دو چنین بار سنگینی را بر حیوان ناتوان تحمیل کرده اند و هیچ یک زحمت پیاده روی را به خود نمی دهند. در این هنگام لقمان و پسر هر دو از مرکب پیاده شدند و راه را پیاده ادامه دادند تا به دهکده ی دیگری رسیدند، مردم با مشاهده آنها، زبان به نکوهش گشودند و گفتند: آن دو را بنگرید، پیر سالخورده و جوان خردسال هر دو پیاده در پی مرکب می روند و جان حیوان را از سلامت خود بیشتر دوست دارند. چون این مرحله از سفر نیز تمام شد لقمان با تبسمی معنی دار به فرزند خود گفت: حقیقت را در عمل دیدی، اکنون بدان که هیچگاه خشنودی تمام مردم و بستن زبان آنها امکان پذیر نیست؛ پس خشنودی خداوند و رضای وجدان را مد نظر قرار ده و به تحسین و تمجید یا توبیخ و نکوهش دیگران توجهی نکن. لقمان همواره رعایت اعتدال و میانه روی را از شروط کامیابی و موفقیت در امور زندگی می دانست و رعایت این اصل را در کلیه شئون زندگی لازم و ضروری می شمرد و معتقد بود افراط و تدریج می تواند لذت ها را به آلام و عادت ها را به آلودگی تبدیل کند. لقمان برای درک صحیح این موضوع، با بیانی جالب و منطقی، فرزند خود را چنین نصیحت کرد: فرزندم این نصیحت پدر را همواره آویزه گوش خود کن و در زندگی همواره لذیذترین غذاها را میل کن و فاخرترین جامه ها را بپوش و در بهترین بستر بیارام و از زیباترین زنان، انتخاب کن. فرزند لقمان از نصایح پدر سخت متعجب شد، زیرا پدر که همواره او را به اعتدال و اقتصاد در امور زندگی تشویق می کرد، این بار او را به افراط و تن پروری ترغیب می نمود. لذا علت را از پدر خویش جویا شد. لقمان گفت: منظور من از این سخن آن بود که اگر زمانی برای برآوردن حاجت خود اقدام کنی که ضرورت و شدت آن به اوج خود رسیده باشد، از ساده ترین آنها عالی ترین مراتب لذت را خواهی برد. اگر هنگامی برای خواب و استراحت اقدام کنی که بی خوابی حواس و قوای تو را تحت تأثیر و تسخیر خود قرار داده باشد، در این حال پاره خشتی بهتر از بالش پر و بستری زبر و خشن خوشایندتر از ملایمترین آنها خواهد بود. فرزندم اگر زمانی بر سر سفره بنشیني که گرسنگی، صبر و طاقت از تو بریده باشد، ساده ترین غذاها برای تو لذیذتر از طعام پادشاهان خواهد بود. اگر نیاز تو به جامه تازه مبرم باشد و لباس پیشین قابل استفاده نباشد، جامه کرباس از خلعت شاهانه برای تو برارنده تر خواهد بود... مریدی خلاصه معرفت و روح حکمت لقمان را جویا شد وی گفت: خلاصه معرفت و روح حکمت من آن است که از امور زندگی آنچه به عهده خالق است، تکلف و زحمتی بر خود روا نمی دارم و آنچه به عهده من است در آن سستی و کوتاهی نمی کنم.